

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و اللعن على اعدائهم اجمعين  
تقريرات درس خارج فقه حضرت آيت الله سيّد محمدرضا مدرّسي يزدي

## مقدمه

با توجه به رواج توليد و پخش بعضی سی دی های مستهجن و مبتذل توسط برخی افراد مفسد، قانونی توسط مجلس شورای اسلامی تصویب شده و به شورای نگهبان ارسال گردیده است که در آن برای تعیین جزای این گونه اعمال خلاف و مجرمانه، از عنوان مفسد فی الارض برای خیلی از این موارد استفاده شده است و این عنوان معمولاً موجب می شود که آیه مبارکه ۳۳ سوره مائده >انما جزاء الذين يحاربون الله و رسوله و يسعون في الارض فساداً أن يقتلوا أو يصلبوا أو تقطع أيديهم و أرجلهم من خلاف أو يُنْفَوْا من الارض ذلك لهم خزي في الدنيا و لهم في الآخرة عذاب عظيم<، و برخی آیاتی که در قوه این آیه می باشند، متبادر به ذهن شود و اگر عنوان مفسد فی الارض بر این افراد منطبق شود، یکی از چهار حکمی که در آیه وجود دارد (۱- قتل ۲- به دار آویختن ۳- بریدن دستها و پاها در خلاف جهت یکدیگر ۴- تبعیدی خاص)، در مورد آن ها قابل اجراست.

از آن جا که این آیه مشتمل بر یک حکم بسیار بزرگ است، فقهاء بزرگوار از ابتدای پیدایش فقه به این آیه تمسک کرده اند و احکام فقهیه ای را مترتب کرده اند و هیچ کتاب جامع فقهی را پیدا نمی کنید مگر آن که حکمی را که مستند به این آیه است فی الجمله ذکر کرده است. اما این که حدود دلالت آیه چه مقدار است و چه کسی مصداق آن است، بین فقهاء و بین شیعه و سنی اختلاف وجود دارد و از آن جا که این آیه مبارکه، طبق معانی مختلفی که از آن برداشت شده است، می تواند کاربردهای بسیار وسیعی داشته باشد، لذا رسیدگی عمیق، دقیق و همه جانبه نسبت به خصوصیاتش و توجه به روایاتی که در ذیل آیه وارد شده است، بسیار لازم است. بعد از تشکیل جمهوری اسلامی، بعضی خواسته اند از این عنوان، سعه بیشتری را استفاده کنند، لذا بحث در مورد آیه و حدود دلالتش و احکام مستند به آن و نظرات فقهاء در این زمینه، اهمیت مضاعفی پیدا کرده است. به این جهت ان شاء الله و با استعانت از خداوند متعال می خواهیم این مبحث را به صورت کامل منقح کنیم.

## بررسی عنوان مسأله

ابتدا باید روشن کنیم که موضوع این احکام در این آیه و آیاتی که نظیر این آیه است چه چیز است؟ و آیا مطلق مفسد فی الارض موضوع این احکام است یا حصّه خاصه ای از مفسد فی الارض

موضوع حکم است و یا اساساً عنوان مفسد فی الارض، موضوع این احکام چهار گانه نیست و تنها حکمت این احکام است نه علت تامه اجرای این احکام؟ و این بحث مهمترین نکته ای است که باید بررسی شود و قبل از بررسی این مطلب، باید توجه کرد که به نظر می رسد که عنوان افساد با عنوان افساد فی الارض تفاوت دارد؛ به این معنا که افساد فی الارض معنای اخص و مرتبه بالاتری از افساد را افاده می کند؛ هر افساد فی الارضی، افساد مطلق است اما هر افسادی، افساد فی الارض نیست؛ زیرا اگرچه قید فی الارض در برخی آیات مبارکه فقط بیان کننده مکان عمل است، مثلاً در آیه مبارکه ای که خداوند متعال می فرماید: <انی جاعل فی الارض خلیفه>، فی الارض بیانگر مکان آن خلیفه است، و یا در ادامه آیه که ملائکه می گویند <أتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء> به نظر می رسد که فی به قرینه قبل فقط بیانگر ظرفیت است نه بیشتر، اما در بسیاری از آیات که فی الارض بعد از افساد ذکر شده است، ظهور در فساد فراگیری دارد که نوعی اختلال قابل اعتناء اجتماعی را ایجاد می کند، مانند این که به کسی می گوئیم: شهر را به آشوب نکشان و یا کشور را به تباهی دچار نکن، این گونه تعبیرات با این عبارت که به کسی گفته شود کاری که موجب تباهی می شود انجام نده، تفاوت دارد؛ در واقع گاهی تباهی در حد فرد یا مثل فرد است و گاهی تباهی در حد کلان است، به نظر می رسد که در بسیاری از آیات مبارکه افساد فی الارض با قید فی الارض، در صدد بیان این مطلب است که این فساد در حد کلان است مانند به آشوب کشیدن یک شهر یا یک کشور.

این عنوان در بسیاری از آیات مبارکه به تعبیرات مختلف وجود دارد چه در جاهایی که موضوع حکم شرعی واقع می شود و چه آن جاهائی که اخبار از افعال امم و طوائف گذشته است و خداوند متعال به عنوان عمل دیگران از آن خبر داده است و یا خداوند ناقل قول دیگران است در نسبت دادن این عنوان به برخی و ...، به هر حال از عناوین بسیار مکرر در قرآن کریم است و اگر کسی بخواهد همه آن ها را احصاء کند، باید با تأمل یک دوره قرآن کریم را مرور کند. همچنین با استفاده از نرم افزارهای قرآنی نیز می توان عناوینی که مشتمل بر این مطلب است را به دست آورد گرچه ممکن است دارای نقائصی باشد.

آیاتی که فعلاً مورد نظر ما می باشد، آیه ۳۲ و ۳۳ سوره مائده است؛ بعد از آن که خداوند عزوجل قضیه هابیل و قابیل را ذکر می کند می فرماید: <من أجل ذلك كتبنا علی بنی اسرائیل أنه من قتل نفساً بغير نفس أو فساد فی الارض، فکأنما قتل الناس جمیعاً و من أحيها فکأنما أحيها الناس جمیعاً و لقد جائتھم رسلنا بالبینات ثم ان کثیراً منهم بعد ذلك فی الارض لمسرفون> اگر کسی دیگری را بدون مقابله با کشتن دیگری، بکشد یا بدون فساد، بکشد مانند این است که همه مردم را کشته است.

برخی از این آیه خواسته اند استفاده کنند که قصاص مانعی ندارد، همچنین کشتن کسی به واسطه فساد فی الارض نیز بلامانع است. آیا این آیه بر این معنا دلالت دارد یا ندارد؟ بررسی خواهیم کرد ان شاء الله تعالی.

و سپس در آیه ۳۳ سوره مائده می فرماید: >انما جزاء الذين يجاربون الله و رسوله و يسعون في الارض فساداً أن يقتلوا أو يصلبوا أو تقطع أيديهم و أرجلهم من خلاف أو يُنْفَوَا من الارض ذلك لهم خزي في الدنيا و لهم في الآخرة عذاب عظيم.<

همانا جزای کسانی که محاربه با خدا و رسول خدا می کنند و سعی در فساد فی الارض می کنند کشته می شوند یا به دار آویخته می شوند یا به صورت ضربداری دستها و پاهایشان در خلاف جهت یکدیگر قطع می شود یا تبعید می شوند، و این خزی در دنیاست و در آخرت عذاب عظیم برای آن هاست.

از آیات دیگری که معنای فساد فی الارض را بیان می کنند تقریباً حکم خاص به صورت حد و حکم جزائی استفاده نمی شود و تقریباً می توان گفت آیاتی که از آنها حکم جزائی استفاده می شود منحصر در این دو آیه است از جمله آیاتی که به نوعی فساد فی الارض در آنها ذکر شده است، آیاتی می باشد که در سوره بقره وجود دارد با کمک این آیات می توانیم حدود معنای افساد فی الارض را به دست آوریم. از جمله آیه ۱۱ و ۱۲ سوره بقره که می فرماید >و اذا قيل لهم لا تفسدوا في الارض قالوا انما نحن مصلحون، الا انهم هم المفسدون و لكن لا يشعرون.<

به نظر می رسد که مراد از افساد فی الارض در این آیه، همان معنای اخص افساد فی الارض است؛ یعنی کاری نکنید که ناحیه ای که در آن زندگی می کنید به فساد بکشید در واقع منظور این نیست که فقط در یک مورد فساد نکنید اگر چه فساد در یک مورد نیز چه بسا حرام باشد، اما فرموده است لا تفسدوا فی الارض، افساد بر روی زمین نکنید، و اگر عنایتی در گسترش فساد نبود، واژه فی الارض مستغنی عنه بود؛ زیرا معلوم است که انسان ها روی زمین زندگی می کنند و نمی توانند در آسمان ها فساد کنند و به هر حال اگر روزی در آسمان ها نیز فساد کنند، قید فی الارض مناسب نبود لذا این که فرمود لا تفسدوا فی الارض به خاطر اشاره به مکان فساد نیست، بلکه یک معنای بالاتری مد نظر بوده است.

همین طور در آیه ۲۵۱ سوره بقره نیز آمده است که >ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولكن الله ذو فضل على العالمين.<

در این آیه اگرچه از ماده افساد (باب افعال) استفاده نشده و فسدت الارض ذکر شده است اما به نظر می رسد که مراد فساد خاص است که با مطلق فساد تفاوت دارد؛ یعنی به نوعی فساد فراگیر را بیان می کند.

همچنین آیه ۶۰ سوره بقره که در سور دیگر قرآن کریم نیز تکرار شده است (در آیه ۷۴ سوره اعراف، و در آیه ۸۵ سوره هود، آیه ۱۸۳ سوره شعراء و آیه ۳۶ سوره عنکبوت)

این آیه می فرماید: <ولاتعثوا فی الارض مفسدین>

لاتعثوا یعنی لاتفسدوا فساداً شدیداً و این که دوباره تکرار شده است به خاطر تأکید است. همچنین آیه ۲۰۵ سوره بقره می فرماید: <و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلك الحرث و النسل و الله لا یحب الفساد> هرگاه روی بگرداند، سعی می کند تا در روی زمین فساد کند تا حرث و نسل را هلاک کند و خداوند فساد را دوست ندارد.

در این آیه ولو فی الارض ذکر شده است اما این احتمال وجود دارد که فی الارض فقط برای بیان مکان باشد؛ یعنی سعی در روی زمین نه تلاش گسترده بلکه از باب این که زمین مکان زندگی اوست در آن سعی می کند، اگر چه این احتمال نیز خالی از وجه نیست که مراد از سعی فی الارض تلاش گسترده و فراگیر باشد.

آیه دیگری که در این زمینه وجود دارد آیه ۶۴ سوره مائده است که در قسمتی از آن می فرماید: <کلما أوقدوا ناراً للحرب أطفأها الله و یسعون فی الارض فساداً و الله لا یحب المفسدین> در این جا نیز به نظر می رسد که مراد از یسعون فی الارض فساداً، فساد در گستره ارض باشد.

همچنین آیه ۵۶ از سوره اعراف که می فرماید: <و لا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها و ادعوه خوفاً و طمعاً ان رحمة الله قریب من المحسنین>.

این آیه به خاطر قرینه، بعد اصلاحها، به روشنی می خواهد فساد و صلاح کلان را بیان بفرماید. آیه دیگر، آیه ۸۵ سوره اعراف است که در قسمتی از آن می فرماید: <و لا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها ذلک خیر لکم ان کنتم مؤمنین>.

این آیه شریفه مثل آیه قبلی است و ظاهر این است که مقصود از فساد فی الارض همان گسترش فساد روی زمین باشد، وجود دارد؛ زیرا علاوه بر قرینه بعد اصلاحها به نظر می رسد در اینجا عدم گسترش فساد روی زمین مورد تأکید شعیب علی نبینا وآله و علیه السلام بوده است نه یک مورد فساد.

آیه بعدی آیه ۱۵۱ و ۱۵۲ سوره شعراء می باشد که می فرماید: <ولاتطیعوا امر المسرفین الذین یفسدون فی الارض و لا یصلحون>.

و همچنین آیه ۱۲۷ سوره اعراف که می فرماید: <و قال الملاء من قوم فرعون أتذر موسى و قومه ليفسدوا في الارض و يذرك و ءالتهك قال سنقتل ابناءهم و نستحي نساءهم و انا فوقهم قاهرون>.

آیا موسی و قومش را رها می کنی تا افساد در ارض کنند؟...

این جا نیز ظاهراً شبهه ای نیست که مراد از افساد فی الارض، افساد اجتماعی است؛ یعنی افسادی که گسترش پیدا می کند و همین آیه می تواند قرینه ای باشد که در بسیاری موارد نیز افساد فی الارض را به معنای افساد گسترده و کلان بدانیم؛ زیرا در بسیاری از این موارد به نظر می آید که خداون متعال می خواهد به نوعی از فطرت انسانی استفاده کند، و در این آیه قوم فرعون با فطرتی که داشتند پذیرفته بودند که افساد فی الارض کار غلطی است و حاکم نباید بگذارد که افساد فی الارض شکل بگیرد و لکن نابخردانه و نامردانه، فرعون را در مقابل موسی و قومش تصدیق و حمایت می کردند. در هر حال می توانیم این آیه را قرینه ای بدانیم که مقصود از افساد فی الارض در سایر موارد نیز همان افساد گسترده اجتماعی است و احتمالات دیگری که در بعضی موارد داده شده، با این قرینه قابل رفع ید است مگر موردی که قرینه قوی تری داشته باشد.

همچنین آیه ۴ سوره اسراء می فرماید: <لتفسدن في الارض مرتين> که مقصود افساد گسترده است.

و یا آیه ۱۱۶ سوره هود که می فرماید: <فلولا كان من القرون من قبلكم أولو بقية ينهون عن الفساد في الارض الا قليلاً ممن أنجينا منهم و أتبع الذين ظلموا ما أترفوا فيه و كانوا مجرمين>.

در این آیه هم می توان فساد فی الارض را به معنای فساد گسترده دانست و هم این که می توان فی الارض را ظرف برای فساد در نظر گرفت.

و همچنین آیه ۳۴ سوره نمل که می فرماید: <قالت ان الملوك اذا دخلوا قرية أفسدوها ... >. در این جا اگرچه فی الارض ذکر نشده و بجای آن قرینه ذکر شده است ولی در قوه فساد فی الارض است و روشن است که مراد از افساد، افساد گسترده است و می تواند قرینه ای برای سایر موارد باشد.

و آیه دیگر، آیه ۴۸ سوره نمل است که می فرماید: <و كان في المدينة تسعة رهط يفسدون في الارض و لا يصلحون>.

و یا آیه ۷۷ سوره قصص که در قسمتی از آن می فرماید: <ولاتبغ الفساد في الارض ان الله لا يحب المفسدين>.

که این آیه را نیز به دو گونه می توان معنا کرد؛ یعنی فی الارض را هم می توان قید فساد و هم می توان ظرف فساد دانست.

آیه دیگر، آیه ۸۳ سوره قصص است که می فرماید: <تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الارض و لا فساداً و العاقبة للمتقين>. در این جا نیز با کمک قرینه علواً فی الارض، می توان گفت که مراد فساد گسترده در روی زمین است.

آیه دیگر، آیه ۴۱ سوره روم است که می فرماید: <ظهر الفساد في البر و البحر بما كسبت أيدي الناس ليذيقهم بعض الذي عملوا لعلهم يرجعون>.

که ظاهر آیه، فساد گسترده را می رساند و لکن ممکن است کسی بگوید مراد فساد اجتماعی نیست، بلکه خشکسالی و قحطی و امثال این ها، مراد می باشد.

آیه دیگر، آیه ۲۶ سوره غافر است که می فرماید: <و قال فرعون ذروني أقتل موسى وليدع ربه اني اخاف أن يبدل دينكم أو أن يظهر في الارض الفساد>.

این آیه نیز بعید نیست که منصرف به همان فساد گسترده در روی زمین باشد.

آیه بعدی، آیه ۲۲ سوره محمد صلی الله علیه وآله است که بیان می کند: <فهل عسيتم ان توليتم ان تفسدوا في الارض و تقطعوا ارحامكم>.

در این آیه هر دو معنا تقریباً مساوی است.

آیه بعدی آیه ۱۲ سوره فجر است که می فرماید: <الذين طغوا في البلاد فأكثروا فيها الفساد>.

که روشن است که مراد از فساد، فساد گسترده روی زمین است.

آن چه که ذکر شد، تعدادی از آیات مبارکه بود که مناسب این عنوان بود که تقریباً بسیاری از آن ها ظهور در فساد گسترده و معنای اخص فساد داشت و در بعضی از آیات نیز هر دو احتمال داده می شد و شاید بعضی دیگر ظهور در معنای مطلق فساد داشت و فی الارض در آن ها ظرف فساد می باشد، مانند آیه ای که می فرمود <أتجعل فيها من يفسد فيها...> و لکن ممکن است حتی همین آیه را به قرینه آیات دیگر، به معنای فساد فردی ندانیم، بلکه فساد گسترده معنا کنیم؛ زیرا در ادامه می فرماید <ويسفك الدماء> خون ها را می ریزد، لهذا استنتاجی که می کنیم در نهایت این است که در مورد دو آیه ۳۲ و ۳۳ سوره مائده، مراد مرتبه بالایی از افساد است و مراد غیر از افساد مطلق است.

و جالب آن است که طبق برخی نقل ها حتی یهود هم ظاهراً همین معنی را از آیات قرآن کریم فهمیده بودند؛ وقتی مسلمانان در غزوه بنی النضیر تعدادی نخل را قطع کردند یا آتش زدند، یهود گفتند یا محمد! زعمت أنك تريد الصلاح، أفمن الصلاح قطع النخل و هل وجدت فيما زعمت أنه أنزل عليك بالفساد في الأرض، و قالوا للمؤمنين: أنكم تكهون الفساد و أنتم تفسدون ... (السيرة الحلیة ج ۲ ص ۵۶۴)

ان قلت: در سوره یوسف آیه ۷۳ خداوند متعال از قول برادران یوسف نقل می فرماید که گفتند: <تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الأرض و ما كنا سارقین> با این که فقط یک بار پیمانانه ملک گم شده بود و فقدان پیمانانه و یا نظیر آن، مکرر اتفاق نیفتاده بود پس معلوم می شود لازم نیست در فساد فی الأرض، فساد گسترده ای رخ داده باشد.

قلت: اولاً: نهایت آن است که این جا قرینه وجود دارد که مراد از فساد فی الأرض آن معنای مورد نظر نیست. و ثانیاً: برادران یوسف می خواستند بگویند این کاری است که از اهل فساد در زمین صادر می شود و ما چنین شخصی نیستیم نه این که خصوص این فعل فساد فی الأرض است و ما این فساد را انجام ندادیم و به همین جهت نگفتند ما سرقت نکردیم، بلکه گفتند و ما كنا سارقین؛ یعنی ما اهل سرقت نیستیم. و ثالثاً: بعید نیست با حساسیت موقف و دزدیدن پیمانانه ای که گفته اند گرانها بوده و در نتیجه اختلال در تأمین مواد غذایی عده ای از مردم به واسطه خشم ملک، این عمل مصداقی از فساد فی الأرض باشد.

بعد از روشن شدن مفهوم مورد نظر از فساد فی الأرض، اکنون می گوییم: شکی نیست که عنوان افساد فی الارض، عقلاً و عقلاً و عرفاً و شرعاً مبغوض است، اما آیا حکمی جزائی در مورد این عنوان از آیات استفاده می شود؟

### آیا مفسد فی الارض دارای حکم جزائی خاصی است؟

این بحث، یک بحث اختلافی است و از مشهور می توان استظهار کرد که این عنوان، عنوانی نیست که بعرضه العریض دارای حکم جزائی باشد، بلکه مانند عنوان ظلم و طغیان فی الارض است که گرچه مبغوض هستند ولی ممکن است صور مختلفی داشته باشند که هر یک حکم جداگانه ای داشته باشد و به تعبیر دیگر، عناوین انتزاعیه ای هستند که بر عناوین کوچکتر تطبیق می شوند که آن عناوین کوچکتر دارای حکم جزائی هستند اما خود این عنوان در قرآن کریم، حکمی ندارد.

به هر حال ادعا شده است که حداقل دو آیه از آیات قرآن کریم دلالت دارد که مفسد فی الارض مستحق قتل است و به عنوان جزا، کشته می شود مگر آن که دلیل خاصی موردی را خارج کند.

این دو آیه، آیات ۳۲ و ۳۳ سوره مبارکه مائده می باشند که عمدتاً آقایان به آیه ۳۳ سوره مائده استناد کرده اند که می فرماید: >انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فساداً أن یقتلوا أو یصلبوا أو تقطع أیدیهم و أرجلهم من خلاف أو یُنْفَوْا من الارض... <.

ولکن آیه ۳۲ سوره مائده نیز می تواند مورد استناد قرار گیرد کما این که قرار گرفته است. در این آیه آمده است که >من أجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل أنه من قتل نفساً بغير نفس أو فساد فی الارض فکأنما قتل الناس جميعاً و من أحيها فکأنما أحيأ الناس جميعاً... <.

در این آیه مبارکه حرمت قتل نفس تقیید شده است به این که در مقابل نفس یا به اصطلاح قصاص نباشد و یا این که به واسطه فساد فی الارض نباشد؛ یعنی اگر کسی دیگری را بدون این که به عنوان قصاص باشد و یا بدون این که فساد فی الارض باشد، بکشد همانند این است که همه مردم را کشته است و مرتکب کار حرام و قبیحی شده است در نتیجه اگر کسی دیگری را بنفس بکشد، یا بفساد فی الارض بکشد، قید منتفی می شود و مشمول آیه نمی شود و حرمتی نخواهد داشت؛ یعنی از مفهوم این تقیید می توانیم استفاده کنیم که با انتفاء قید، سنخ حکم که حرمت باشد، منتفی می شود پس بنابراین قتل کسی به عنوان فساد فی الارض حرمتی ندارد و وقتی حرمت نداشته باشد، می دانیم جواز بالمعنی الاخص ندارد؛ زیرا حدّ الهی است و باید اجرا شود و حداقل دارای رجحان است و به هر حال دست حاکم شرع باز است.

## اشکال

طبیعی است که این اشکال مطرح می شود که اگر در بحث مفاهیم به مفهوم قائل شویم، نهایت این است که در جمله شرطیه قائل به مفهوم می شویم به این صورت که با انتفاء شرط، حکم منتفی می شود، مثلاً اگر گفته شود ان اکرمک زیداً فأکرمه، با انتفاء اکرام زید، وجوب اکرام زید نیز منتفی می شود، اما مفهوم لقب، وصف و چیزهایی از این قبیل، در اصول بیان شده که اصلاً مفهوم ندارند و در مانحن فیه اگر نظر بدوی به آیه کنیم و بغير نفس را لقب بدانیم، روشن است که لقب مفهوم ندارد و همه این را قبول دارند و یا اگر مقداری فراتر برویم، نهایتاً >بغير نفس أو فساد فی الارض < وصف برای قتل مفهوم از من قتل می باشد، کأن عبارت این گونه بیان شده است که، من قتل قتلاً بغير نفس او فساد فی الارض فکأنما قتل الناس جميعاً، که وصف معتمد بر موصوف است، مثل این که گفته شود اکرم العالم



العادل و در چنین مواردی حق آن است که وصف معتمد بر موصوف نیز مفهوم ندارد؛ یعنی انتفاء وصف دال بر انتفاء سنخ حکم نیست و انتفاء حکم به نحو جزئی در مانحن فیه نیز فایده ای ندارد، بنابراین استدلال به این آیه استدلال ناتمامی است.

## جواب اشکال

در مانحن فیه خصوصیتی موجود است که باعث می شود عرفاً دارای مفهوم باشد و آن خصوصیت عبارت است از این که خداوند متعال وصف را در این آیه، با واژه غیر آورده است و غیر در این جا، در حکم استثناء می باشد و به تعبیر دیگر این جا مفهوم عرفی غیر در آیه، استثناء است و مشهور می گویند استثناء، دارای مفهوم است و بلکه بعضی گفته اند منطوق است. فرضاً اگر مولایی فرموده اکرم العلماء الا زیداً، مفهوم این جمله این است که زید اکرام ندارد و سنخ وجوب اکرام از زید منتفی است و در مانحن فیه نیز اگرچه الا ذکر نشده است اما در این جهت که مفید مفهوم است، با الا مشترک است و آیه شریفه نظیر این است که کسی بگوید: اگر کسی شاخه های درختی را قطع بکند، بدون نیاز یا بدون مزاحمت شاخه نسبت به او، من او را عقوبت خواهم کرد، مفهوم عرفی این عبارت این است که اگر کسی نیاز داشت و شاخه را قطع کرد از عقوبت مستثنی است همچنین اگر کسی شاخه درخت، مزاحم او بود و آن را قطع کرد نیز عقوبتی ندارد. آیه شریفه نیز به همین منوال است؛ یعنی اگر کسی دیگری را بکشد بدون قصاص و بدون فساد فی الارض، دارای این حکم است بنابراین اشکال این که وصف و یا لقب فاقد مفهوم است مندفع است؛ زیرا یا استثناء است و یا در قوه استثناء است و عرفاً دارای مفهوم است و انتفاء حرمت قتل عند انتفاء دو شرط استفاده می شود، به ویژه آن که غیر در آیه شریفه به حسب فهم عرف، استثناء از سلب است؛ گویا خداوند متعال فرموده است لایجوز ای قتل مگر قتل به قصاص یا به واسطه فساد در ارض، حتی اگر به جای لایجوز، یحرم آورده شود باز بغیر نفس او فساد فی الارض، در قوه استثناء از نفی است که مفید اثبات است هر چند در صورت استثناء از اثبات می باشد و به هر حال آیه مبارکه ظهور عرفی قوی دارد که با انتفاء بغیر نفس او فساد، یعنی با تحقق قتل نفس یا فساد، سنخ حرمت قتل نفس منتفی است نه این که فقط حرمتی که در این آیه برای قتل نفس بغیر نفس یا فساد جعل شده است؛ زیرا عرفاً اگر حرمتی برای قتل نفس حتی با وجود فساد فی الارض باشد فرقی با حرمتی که مستفاد از این آیه است ندارد بلکه عین همین حرمت است و همه حرام است به عنوان حرمت طبیعت قتل نفس نه به عنوان دیگر. و از این جا روشن می شود حتی اگر در مفهوم استثناء هم فی الجملة تشکیک کنیم، این تشکیک در مانحن فیه جریان ندارد و تمام نکته در

این است که وقتی خداوند متعال فرموده است من قتل نفساً، هر قتل نفسی را شامل می شود حتی قتل کسی که فساد در زمین کرده است و سپس همین استثناء می شود، (علی الاطلاق) پس باید خارج از حرمت باشد. نظیر آن که مولایی بفرماید یحرم ضرب کل أحد غیر من أفسد که ظاهر در جواز ضرب من أفسد است علی الاطلاق و وجهی برای توقف در استفاده اطلاق وجود ندارد لاسیما به مناسبت حکم و موضوع که کسی احتمال نمی دهد به حسب طبع اولی که فساد فی الأرض در جایی استحقاق قتل بیاورد و در جایی نیاورد. و در آینده خواهد آمد که شورشیان علیه عثمان نیز از آیه شریفه یا آیه بعد اطلاق فهمیدند.

### اشکال دیگر

شاکله آیه در مقام بیان حرمت نیست، بلکه در مقام تغلیظ حرمت است. در واقع می فرماید به خاطر جنایتی که قایل مرتکب شد کتبنا علی بنی اسرائیل ... فکأنما قتل الناس جمیعاً، و بلاشبهه مفهوم عرفی از این که می فرماید مانند این است که همه مردم را کشته است، تغلیظ حکم است و ذهن بدوی کشتن یک نفر را کشتن همان یک نفر محسوب می کند، لذا این که می فرماید، فکأنما قتل الناس جمیعاً، در واقع در مقام بیان تغلیظ حرمت است. بله با دانستن تغلیظ حرمت، اصل حرمت نیز فهمیده می شود اما سوق آیه در جهت تغلیظ حرمت است در نتیجه فرضاً اگر مفهوم داشته باشد، نهایت چیزی که از آیه مبارکه استفاده می شود این است که با انتفاء قید، تغلیظ حرمت منتفی است اما در مورد اصل حرمت، چیزی را بیان نمی کند، ممکن است حرمت موجود باشد و ممکن است نباشد، بنابراین اگر کسی را به واسطه قصاص یا فساد فی الارض بکشند همانند کشتن همه مردم نیست، اما آیا کار حرامی است یا خیر؟ آیه در صدد بیان آن نیست.

### جواب اشکال

قبول داریم که سوق آیه، در جهت بیان غلظت حرمت است، اما همان گونه که در اشکال عرض کردیم، لامحاله اصل حرمت نیز از آیه استفاده می شود و می توان گفت که از آن جا که خداوند متعال در صدد بیان تغلیظ حرمت حرام است و قیدی را که آورده است همان حرام مفروغ عنه یا مستفاد از آیه را تغلیظ می کند، بنابراین با انتفاء قید، هم حرمت منتفی می شود و هم تغلیظ. و به تعبیر دیگر قید عرفاً به حرمت باز می گردد و بعد از آن که حرمت با قید مسجل شد آن را تغلیظ می کند و با انتفاء قید، حرمت منتفی می شود و در نتیجه تغلیظ نیز منتفی می شود. در حقیقت ولو با انتفاء قید تغلیظ

منتفی می شود، اما به گونه ای است که از طریق انتفاء حرمت، انتفاء تغلیظ دانسته می شود نه این که ابتداءً انتفاء تغلیظ دانسته شود.

آیه مبارکه مثل آن است که حاکمی بگوید اگر کسی پرنده ای را در محدوده قدرت من بدون نیاز یا ایداء، بکشد، دقیقاً مثل این است که فرزندی از فرزندان مرا کشته است، بلاشبهه از لحاظ عرفی این عبارت در مقام تغلیظ حرمت کشتن پرنده است و حرمت کشتن پرنده نیز یا مفروع عنه است و یا از خود عبارت حاکم استفاده می شود، اما آیا از این عبارت استفاده نمی شود که کشتن پرنده در دو مورد جایز است (هنگام نیاز و یا به خاطر ایداء)؟! و آیا رفع تغلیظ حرمت عند انتفاء قید با رفع اصل حرمت نیست؟

به نظر می رسد که ابتداءً رفع حرمت می کند و با رفع اصل حرمت، تغلیظ حرمت نیز رفع می شود لاسیما اگر اصل حرمت نزد حاکم و افراد تحت امرش مفروع عنه نباشد و یا حکم ابتداءً و بدون سابقه قبلی مطرح شود، شکی نیست که در مورد نیاز یا هنگام ایداء اصل حرمت منتفی است و اگر کسی مثلاً به علت گرسنگی و نیازمندی پرنده ای را کشت، آیا حاکم می تواند او را عقوبت کند و استدلال بیاورد که من گفتم اگر کسی بدون نیاز پرنده ای را بکشد همانند این است که فرزندم را کشته است و من نگفتم که در صورت نیاز می توانید پرنده ای را بکشید؟! و تنها تغلیظ منتفی شود؟! آیا چنین حاکمی خلاف قول خود عمل نکرده است؟ عرفاً خلاف سخن خود عمل کرده است.

در واقع با انتفاء قید، اصل حرمت نیز رفع می شود عرف این معنا را از این قبیل عبارات استظهار می کند. به عبارت دیگر از این گونه عبارات دو مطلب فهمیده می شود: ۱- اصل حرمت ۲- تغلیظ حرمت، لذا با انتفاء قید، هم اصل حرمت برداشته می شود و هم تغلیظ منتفی می شود و عرفاً احتمال داده نمی شود که در جایی قتل نفس حرام باشد و در عین حال فکاً قتل الناس جمعاً نباشد و هر جائی طبیعی قتل نفس حرام باشد، قتل الناس جمعاً نیز وجود دارد. در هر حال چون آیه در صدد بیان بالابردن طبیعی حرمت قتل نفس است نه حصه های خاصه ای از حرمت قتل نفس، پس قید مربوط به اصل حرمت است و لامحاله ظهور آیه آن است که با انتفاء قید، اصل حرمت و در نتیجه تغلیظ نیز منتفی می شود.

## اشکال سوم

این آیه مربوط به بنی اسرائیل است (کتبنا علی بنی اسرائیل) و ربطی به امت پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه وآله ندارد.

## جواب اشکال سوم

سلسله روایاتی داریم که به نظر می رسد از آن ها می توان استفاده کرد که این حکم در تمام امت ها جاری و ساری است و مخصوص قوم بنی اسرائیل نیست.

در تفسیر علی بن ابراهیم، ذیل آیه ۳۲ سوره مائده آمده است که، لفظ الآیه خاص فی بنی اسرائیل و معناها جار فی الناس کلهم؛ یعنی این که لفظ آیه خاص است اما معنای آیه در کل مردم جاری است و اختصاصی به شریعتی دون شریعتی یا قومی دون قومی ندارد.

در جلد ۲۹ وسائل ص ۱۶ از سید مرتضی علم الهدی رحمه الله چنین نقل می کند: علی بن الحسین المرتضی فی رساله المحکم و المتشابه تقيلاً من تفسير النعماني بإسناده الآتي عن علي عليه السلام في حديث قال: واما ما لفظه خصوص و معناه عموم، فقولہ عزوجل من أجل ذلك كتبنا علي بنی اسرائیل انه من قتل نفساً بغير نفس أو فساد في الارض فكأنما قتل الناس جميعاً و من أحيائها فكأنما أحيانا جميعاً، فنزل لفظ الآيه في بنی اسرائیل خصوصاً و هو جار علی جميع الخلق عاماً لكل العباد من بنی اسرائیل و غيرهم من الامم و مثل هذا كثير.

البته به سند این روایت نمی توان اعتماد کرد، اما سند علی بن ابراهیم تمام است و چون تفسیر علی بن ابراهیم را مرحوم مجلسی نقل کرده است، با توجه به توضیحاتی که در جای خود ذکر کردیم جای آن است که کسی اطمینان پیدا کند که نسخه تفسیر قابل اعتماد بوده است و لذا به آن روایت اعتماد می کنیم.

علاوه بر این دو تفسیر، در جلد ۱۶ وسائل الشیعه جناب صاحب وسائل رحمه الله روایات متعدده صحیحه ای را آورده است که از آن ها استفاده می شود که این حکم، اختصاصی به قومی دون قومی ندارد و عام لسائر الناس است. این روایات تأویل اعظم این آیه را بیان می کند. این آیه یک معنای معمولی دارد و یک تأویل اعظم دارد و تأویل با مفاد ظاهر آیه متفاوت است، و حداقل از برخی روایات استفاده می شود که معنا و تأویل آیه عام است. ائمه عليهم السلام به این آیه مبارکه استناد کرده اند و فرموده اند: کسی که ضالی را از ضلالتش نجات دهد و او را هدایت کند فكأنما أحيانا جميعاً و کسی که شخصی را گمراه کند فكأنما قتل الناس جميعاً...، و اگر این آیه به بنی اسرائیل اختصاص داشت، امام عليه السلام به آن تمسک نمی کردند و آن را به کل مردم منطبق نمی کردند.

این روایات در جلد ۱۶ ص ۱۸۶ در باب ۱۹ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر (باب استحباب الدعاء الى الايمان و الاسلام مع رجاء القبول وعدم الخوف) است.

روایت ۱ باب ۱۹ ابواب امر به معروف (به نظر می رسد سند تمام است):

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ عَنْ يَحْيَى بْنِ عِمْرَانَ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي خَالِدِ الْقَمَّاطِ عَنْ حُمْرَانَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَسْأَلُكَ أَصْلَحَكَ اللَّهُ قَالَ نَعَمْ فَقُلْتُ كُنْتُ عَلَى حَالٍ وَأَنَا الْيَوْمَ عَلَى حَالٍ أُخْرَى كُنْتُ أَدْخُلُ الْأَرْضَ فَأَدْعُو الرَّجُلَ وَالْإِثْنَيْنِ وَالْمَرَأَةَ فَيَنْقِذُ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَأَنَا الْيَوْمَ لَا أَدْعُو أَحَدًا فَقَالَ وَمَا عَلَيْكَ أَنْ تُخَلِّيَ بَيْنَ النَّاسِ وَبَيْنَ رَبِّهِمْ فَمَنْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُخْرِجَهُ مِنْ ظُلْمَةٍ إِلَى نُورٍ أَخْرَجَهُ ثُمَّ قَالَ وَلَا عَلَيْكَ إِنْ آنَسْتَ مِنْ أَحَدٍ خَيْرًا أَنْ تَبْذُرَ إِلَيْهِ الشَّيْءَ نَبْذًا قُلْتُ أَخْبِرْنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ أَحْيَاها فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا - قَالَ مِنْ حَرَقٍ أَوْ غَرَقٍ ثُمَّ سَكَتَ ثُمَّ قَالَ تَأْوِيلُهَا الْأَعْظَمُ أَنْ دَعَاها فَاسْتَجَابَتْ لَهُ.

در این روایت یرسش سائل و پاسخ امام علیه السلام به روشنی دلالت دارد که این آیه اختصاص به قوم بنی اسرائیل ندارد و لذا احکام موجود در آیه نیز اختصاصی به بنی اسرائیل ندارد.

حدیث ۲ باب ۱۹ وسائل (سند خوب است): وَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبَانَ بْنِ عُمَانَ عَنْ الْفُضَيْلِ بْنِ يَسَارٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي كِتَابِهِ وَمَنْ أَحْيَاها فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا - قَالَ مِنْ حَرَقٍ أَوْ غَرَقٍ قُلْتُ فَمَنْ أَخْرَجَهَا مِنْ ضَلَالٍ إِلَى هُدًى قَالَ ذَاكَ تَأْوِيلُهَا الْأَعْظَمُ.

در این روایت نیز امام علیه السلام هم معنای ظاهری آیه را بیان می کنند و هم تأویل اعظم آن را ذکر می کنند به گونه ای که به روشنی دانسته می شود که اختصاصی به قوم بنی اسرائیل ندارد.

حدیث ۳ باب ۱۹ (مؤید خوبی است): وَ عَنْهُمْ عَنْ أَحْمَدَ عَنْ عُمَانَ بْنِ عَيْسَى عَنْ سَمَاعَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ لَهُ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاها فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا - فَقَالَ مَنْ أَخْرَجَهَا مِنْ ضَلَالٍ إِلَى هُدًى فَكَأَنَّمَا أَحْيَاها وَمَنْ أَخْرَجَهَا مِنْ هُدًى إِلَى ضَلَالٍ فَقَدْ قَتَلَهَا.

همچنین دسته دیگری از روایات وجود دارد که در جلد ۲۹ ص ۱۰ وسائل الشیعه ذکر شده که در آن ها تأویل آیه ذکر نشده است، ولی ظاهر است که راوی در ذهنش این بوده که این آیه اختصاص به قوم بنی اسرائیل ندارد.

وسائل جلد ۲۹ - ابواب قصاص فی النفس، باب تحریم القتل ظلماً - حدیث ۲:

وَ عَنْهُ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عُقْبَةَ عَنْ أَبِي خَالِدِ الْقَمَّاطِ عَنْ حُمْرَانَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا مَعْنَى قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا قَالَ قُلْتُ كَيْفَ كَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا فَإِنَّمَا قَتَلَ

وَاحِدًا فَقَالَ يُوضَعُ فِي مَوْضِعٍ مِنْ جَهَنَّمَ - إِلَيْهِ يَنْتَهِي شِدَّةُ عَذَابِ أَهْلِهَا لَوْ قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا (لَكَانَ إِنَّمَا) يَدْخُلُ ذَلِكَ الْمَكَانَ قُلْتُ فَإِنَّهُ قَتَلَ آخَرَ قَالَ يُضَاعَفُ عَلَيْهِ.

به نظرمی رسد که اختصاصی به بنی اسرائیل ندارد و در صدد بیان واقعیتی است که در مورد همه مردم جریان دارد.

برخی خواسته اند از خود این آیه مبارکه چنین استفاده ای بکنند؛ بدین صورت که وقتی خداوند متعال قضیه هابیل و قابیل را ذکر می کند و هابیل در جواب قابیل می گوید، انما يتقبل الله من المتقين، معلوم می شود که این اعمال خلاف تقوی است و چون تقوی از هر قومی مطلوب است لامحاله این حکم در هر قومی جریان دارد.

ولکن اگر این مطلب با توجه به قرینیتی که از روایت به دست آمده است، بیان شده باشد، قابل پذیرش است والا اگر این روایاتی که خواندیم، موجود نبود به این کلام اعتنا نمی کردیم. زیرا روشن است که تقوی یعنی التزام به شریعت و شکی نیست که شرایع متفاوتند.

و اما آیه ۳۳ سوره مائده:

>انما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله و يسعون في الارض فساداً ان يقتلوا أو يصلبوا أو تقطع أيديهم و أرجلهم من خلاف أو ينفوا من الارض ذلك لهم خزي في الدنيا و لهم في الآخرة عذاب عظيم<

این آیه بلاشبهه اختصاصی به بنی اسرائیل ندارد و اعم است و یا این که مختص امت اسلام است. در این آیه آن چه که ابتداءً لازم است رسیدگی شود بعضی مفردات آیه است تا به مفاد کل آیه دست یابیم:

واژه حرب

حرب در فارسی به معنای جنگیدن است، البته حرب به معنای دیگری نیز در لغت آمده است حَرْبٌ به معنای سَلْبٌ، ولی این معنا در این جا وجهی ندارد اگرچه منشأ این که حرب را اسم برای جنگیدن گذارده اند به خاطر این بوده که با غلبه بر طرف مقابل، غنائم او را از او سلب می کرده اند، ولیکن شبهه ای وجود ندارد که حرب در این آیه، ظاهر در معنی جنگیدن می باشد.

جنگ با خدا به چه معناست؟

از آن جا که خداوند متعال جسم و جسمانی نیست لذا جنگ با خدا به معنای تحت اللفظی مراد نیست لذا مقصود این است که با احکام خدا یا اولیاء خدا به جنگ برخاسته است. اما آیا چنین معنایی

مجاز است یا خیر؟ مشهور این معنا را مجازی دانسته اند، ولی احتمال دارد که مجاز نباشد؛ زیرا حقیقتاً اگر کسی فرمانده باشد و افرادی تحت امرش باشند و با آن افراد تحت امر جنگ شود، در واقع با فرمانده جنگیده اند، لذا بعید نیست که این گونه اطلاقات نیز عرفاً حقیقت باشد و مجاز نباشد؛ زیرا لازم نیست مستقیماً با خود شخص رو در رو وارد جنگ شد، بلکه همین که با یاران و اعوان شخصی وارد جنگ شوند، کأن با خود او جنگیده اند و از آن جا که پیامبر، فرستاده و مأمور خداوند متعال است، لذا کسی که با پیامبر بجنگد در واقع با خداوند جنگیده است؛ زیرا خداوند خواسته است که از طریق پیامبر با کفار بجنگد و خداوند فرمانده حقیقی است. در هر حال مراد از حرب با خدا، یا مراد جنگ با اولیاء منصوب از جانب خداوند است که می تواند حقیقتاً جنگ با خدا باشد یا جنگ با احکام خدا که مجاز می شود یا معنایی جامع هر دو.

شبهه ای نیست که در عنوان محاربه نوعی طغیان غیر معمول مراد است و صرف عصیان مراد نیست بلکه عصیانی باید باشد که صدق حرب و جنگ کند، البته شاید نیازی نباشد که حتماً سلاح به کار ببرد، و برخی از نافرمانی ها ولو سلاحی هم در کار نباشد می تواند مصداق حرب با خدا باشد چنان که برخورد دو حیوان ممکن است مصداق جنگ باشد مثل جنگ دو خروس، از سوئی برخی سرکشی ها ولو عصیان می باشند و فساد هستند ولی حرب با خدا نمی شوند، لذا باید توجه کرد که این چنین نیست که هر جا فساد فی الارض صادق باشد حرب نیز صادق است کما این که ممکن است مواردی باشد که صرف نظر از تعبّد، حرب صادق باشد اما فساد فی الارض صادق نباشد ولی این فرض بسیار مشکل است؛ زیرا بازگشت هر حربی با خدا و رسولش به فساد فی الارض است و لکن به هر حال شکی نیست که فساد فی الارض معنای اعمی نسبت به حرب با خدا و رسول خدا دارد.

واژه سَعَى (یسعون فی الارض فساداً)

سعی دارای معانی مختلفی است: دویدن، مشی، کارکردن، قصد کردن و ... مثلاً آیه شریفه <فاسعوا الی ذکر الله> گفته شده است که به معنای قصد است و در آیه <لیس للانسان الا ما سعی> به معنای کسب است، یا سعی بین صفا و مروه به معنای راه رفتن است. همچنین سعایت به معنای سخن چینی از همین ماده سعی است و یا ساعین به معنای عاملین در جمع آوری صدقات و ... حال باید دید در این آیه یسعون به چه معناست؟

بعضی گفته اند یعنی یقصدون فی الارض فساداً، و لکن ظاهراً این معنا خلاف متفاهم عرف است و این جا سعی به معنای تلاش و کوشش است.

فساد نیز به معنی تباهی و ضد صلاح است.

در مورد نقش ترکیبی فساداً سه احتمال داده شده است: ۱- حال باشد؛ یعنی مصدری است که به عنوان حال به کار رفته است و شاید اکثر مفسرین نیز همین نقش را پذیرفته اند البته مشهور گفته اند حال باید مشتق و وصف باشد و حال واقع شدن مصدر خلاف قیاس است.

در هر صورت معنی آیه این گونه می شود: تلاش می کنند در زمین در حالی که فساد می کنند.  
۲- مفعول مطلق باشد، و در یسعون معنی فساد اشراب شده است به این معنا که یفسدون فی الارض فساداً.

۳- مفعول لأجله باشد؛ یعنی یسعون لأجل الفساد فی الارض.  
اگر فساد را حال بدانیم؛ یعنی سعی و تلاش آن ها متلبس به فساد است، اما اگر مفعول مطلق بدانیم، معنی بالاتری از فساد فی الارض مراد است؛ زیرا تأکید را می رساند و اگر مفعول لأجله باشد، همین که کسی لأجل الفساد تلاش کند و لو تلاش او به نتیجه ای هم نرسد آیه شامل او خواهد شد. ظاهراً این احتمال که مفعول لأجله باشد، احتمال مردودی است و استظهار ما از آیه این است که فساداً حال باشد.

اکنون باید دید آیا دو عنوان یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فساداً هر کدام جداگانه عنوان مستقلی هستند و هر کجا محاربه صادق باشد حکم جاری است و هر جا نیز سعی در فساد فی الارض صادق بود باز حکم جاری می شود و در واقع او به معنای او می باشد؟ و این احتمال با نسبت عموم و خصوص من وجه بین دو عنوان، سازگاری دارد، و یا این که بگوییم موضوع در واقع همان الذین یحاربون الله و رسوله می باشد و یسعون فی الارض فساداً حکمت است و یا برعکس؛ یعنی موضوع را سعی در فساد بدانیم و یحاربون الله را تمهید برای ذکر آن بدانیم؟  
و احتمال دیگری وجود دارد که بیان می کند دو عنوان با همدیگر موضوع حکم هستند و به عبارتی افساد بالمحاربه چنین حکمی دارد.

اگر هر کدام جداگانه موضوع باشد، مفسد فی الارض و محارب هر کدام مصداق این حکم خواهند بود، ولی اگر افساد فی الارض فقط حکمت باشد این حکم فقط در حق محارب جاری می شود و اگر حرب با خدا تمهید باشد، هر که افساد فی الارض می کند، مصداق این حکم خواهد بود، لذا بررسی این احتمالات دارای اثر است.

اگر به نظر بدوی به آیه بنگریم، هیچکدام از این احتمالات فهمیده نمی شود؛ یعنی نمی دانیم او به معنای او است یا به معنای جمع است و یا برای بیان حکمت است و با این نظر بدوی، آیه مبارکه اجمال دارد و تنها به قدر متیقن آن می توان أخذ کرد و آن افساد بالمحاربه است، ولی اگر کسی



محارب بود و فرضاً مفسد فی الارض نبود، یا مفسد فی الارض بود ولی محارب نبود، از آیه چیزی استفاده نمی شود. در نتیجه با نگاه بدوی، بیشتر از آن چه مشهور بیان کرده اند از آیه به دست نمی آید؛ یعنی حکم افساد بالمحاربه.

بہتر است ابتدا نسبت بین دو عنوان یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فساداً را پیدا کنیم. مسلماً این دو تباین ندارند؛ زیرا بدیہی است کہ در پاره ای موارد محاربه با خدا و رسول خدا مصداق افساد فی الارض است و افساد فی الارض نیز در برخی موارد از طریق محاربه الله و رسوله محقق می شود.

یک احتمال بدوی آن است کہ بین این دو نسبت عموم و خصوص من وجه برقرار باشد؛ یعنی هر یک از این دو، ماده افتراق داشته باشند؛ ماده اجتماع آن ها کما ذکرناہ معلوم است، اما ماده افتراق افساد فی الارض روشن است؛ زیرا چه بسا کسی افساد فی الارض بر او صادق است، مثلاً فردی روشی را می داند کہ می تواند زراعت های مردم را دچار آفات نابود کننده نماید و برای تفنن و تفریح نہ برای مقابله با خدا و رسول، مخفیانه و علی وجه تزویر، این آفات را در سطح گسترده ای پخش می کند، شکی نیست وقتی چنین عملی گسترده باشد یا تکرار شود در مرحله ای بر عمل او افساد فی الارض صادق است اما از آن جا کہ مخفیانه و از راه تزویر است نہ مقابله با دولت اسلامی و بلکه از مقابله با دولت فرار می کند، بر عمل او محاربه صادق نیست هرچند عدم افساد مورد نظر شارع است؛ ولی با این وجود اگر شخص مخفیانه و مزورانه این عمل را انجام دهد، افساد فی الارض صادق است اما محاربه الله و رسوله، صادق نیست پس افتراق افساد فی الارض از محاربه روشن شد. اما آیا می توان جایی را پیدا کرد کہ محاربه الله و رسوله صادق باشد و افساد فی الارض صادق نباشد؟ عقلاً می توان فرض هایی را تصور کرد مثلاً کسی مخالفت شخصی با نبی یا وصیی دارد و نعوذ بالله بہ خاطر همین مسأله شخصی، با شخص امام یا پیامبر وارد حرب می شود و مرتکب قتل امام علیہ السلام می شود و از آنجا کہ بعد از این امام، امام دیگری وجود دارد و فوراً زمام امور را بہ دست می گیرد و وضعیت اجتماعی از ہم پاشیده نمی شود، لذا عمل او محاربه الله و رسوله هست اما افساد فی الارض بر آن صادق نیست، لذا نسبت عموم و خصوص من وجه برقرار می شود.

ولکن حقیقت آن است کہ این فرض، یک فرض عقلی غیر مطابق با واقع است و فرضی نیست کہ در خارج مصداق داشته باشد و بدون شبہہ در خارج اگر کسی دست بہ چنین عمل شنیعی بزند مشکلات اجتماعی زیادی پیدا می شود بہ گونه ای کہ افساد فی الارض صادق است و بہ نظر می رسد

آنچه را که ما تصویر کردیم، فرض عقلی محض است، بدین جهت آن چه که در مقام عمل وجود دارد باید در نظر بگیریم؛ زیرا این حکم، یک حکم عملی است و مربوطه به سیاست های عملی اسلام است. لذا در مقام عمل نسبت بین محاربه الله و رسوله و افساد فی الارض، عموم و خصوص مطلق است؛ زیرا هر کسی که اقدام به محاربه الله و رسوله کند، لامحاله نظم اجتماعی را بر هم می زند و لامحاله فساد فراگیری پیدا می شود و در نتیجه مفسد فی الارض بر او صادق خواهد بود. بدین جهت می پذیریم که عرفاً نه عقلاً، نسبت بین دو مفهوم عموم و خصوص مطلق است و چون آیه شریفه مربوط به حکمی است که در مقام عمل باید به آن نظر کنیم، همین نظر عرف را در نسبت سنجی بین دو عنوان می پذیریم و با فرض همین نسبت بحث را ادامه خواهیم داد.

ربما به ذهن خطور می کند، چون ذکر عام بعد از خاص شده است، معلوم می شود که حقیقتاً موضوع حکم، همان عام است و ذکر خاص لنگته بوده است و ملاک حکم همان یسعون فی الارض فساداً می باشد، مثل این که با عبارتی بیان کنند و بگویند انسان و حیوان فلان حکم را دارند، چون نسبت بین انسان و حیوان عموم مطلق است، پس هر جا که حیوان بود، این حکم جاری است و انسان نیز چون حیوان است همین حکم را دارد و الا ذکر مطلق بی معناست. و در مانحن فیه نیز یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فساداً، عام و خاص مطلق هستند و موضوع حکم همان یسعون فی الارض فساداً می باشد و افساد فی الارض دارای این حکم است، آیا این بیان تمام است؟

اگر در جائی ما مطمئن شویم که حرف واو، برای افاده این معناست که هر یک از معطوف و معطوف علیه، دارای حکم مستقل است و از قرینه ای آن را به دست آوریم، بیان فوق تام است و ذکر خاص لنگته می باشد و ملاک همان عام می باشد، ولی از کجا بدانیم حرف واو آورده شده برای بیان این است که هر کدام از معطوف و معطوف علیه حکم مستقلی دارند؟! لعل واو برای این باشد که بیان کند حصه خاصه ای از افساد فی الارض این حکم را دارد و مثال های عرفی نیز دارد.

مثلاً اگر مولایی بگوید ترقه بازی در شب در وسط شهر و ترساندن مردم جرم بزرگی است، در این مثال با این که خود ترساندن مردم در شب، امری قبیح و زشت است، اما در چنین جمله ای، آیا ترقه بازی که اخص است فقط به خاطر نکته ای ذکر شده مثلاً چون مورد ابتلاء بوده و موضوع حکم همان ترساندن مردم است، یا این که ترساندن با روش خاص، موضوع است؟

به نظر می رسد مفهوم عرفی این عبارت این است که ترساندن مردم به روش خاصی که ترقه بازی در شب در مجامع عمومی باشد، جرم بزرگی است ولو خود ترساندن نیز جرم است اما جرم بزرگی نیست لذا معلوم می شود که هر دو عنوان، ترساندن و ترقه بازی موضوع هستند. یا به تعبیر

دیگر حصه خاصه ای از ترساندن که ترساندن با ترقه بازی باشد موضوع حکم است. در آیه شریفه نیز این چنین است؛ یعنی افساد بالمحاربه این حکم را دارد، لذا نسبت عموم مطلق، دلیل بر این نیست که ملاک اصلی فساد فی الارض است بلکه احتمال می رود که ملاک اصلی خود محاربه الله و رسوله باشد که موجب حصه خاصه ای از افساد فی الارض است.

علی هذا الاساس نتوانستیم اثبات کنیم که در آیه ۳۳ سوره مائده سعی در فساد فی الارض موضوع حکم است و همان احتمال بدوی که عرض کردیم و گفتیم که هر دو عنوان با هم موضوع حکم هستند و قدر متیقن یعنی افساد بالمحاربه موضوع حکم می باشد، همچنان به قوت خود باقی است و صارفی از آن احتمال بدوی پیدا نکردیم.

ان قلت: در آیه مبارکه نکته ای وجود دارد که بر اساس آن نکته می توانیم بگوییم که موضوع حقیقی، فساد فی الارض است و ذکر محاربه به خاطر نکته دیگری است؛ زیرا فساد فی الارض امری است که قبیح آن عند العقلاء ثابت است و چیزی نیست که نزد جماعتی از عقلاء دون جماعتی از عقلاء ثابت باشد، کما این که فرعون نیز می گوید >ذرونی أقتل موسى ولیدع ربه انی أخاف أن یبدل دینکم أو أن ینظر فی الارض الفساد<، یا بلقیس می گوید >ان الملوک اذا دخلوا قریة أفسدوها< یعنی افساد فی الارض را قبیح می شمردند، پس آیه مبارکه ۳۳ سوره مائده با آوردن عنوان فساد فی الارض، می خواهد استدلال کند که این جزاء یک جزای عقلابی است و عقلاء دفع فساد می کنند ولو متوقف بر قتل باشد و در واقع آیه شریفه همان موضوع عقلائی را ضمناً امضاء و از آن استفاده می کند و محاربه الله و رسوله مصداقی از افساد فی الارض می باشد که ذکر شده است.

قلت: قبول داریم که افساد فی الارض عند العقلاء امری قبیح و زشت است و در برخی موارد عند العقلاء فاعل این عنوان مستحق قتل است، اما اولاً: محاربه الله و رسوله نیز از این عنوان کمتر نیست و نزد عقلاء - بعد از قبول وجود پرودگار - درجه بالائی از قبیح و زشتی دارد. ثانیاً: این گونه نیست که عقلاء همیشه مفسد فی الارض را محکوم به قتل بدانند، بلکه می گویند باید جلوی فساد گرفته شود، لهذا اگر موردی یافت شود که فساد فی الارض است و می توان بدون قتل جلوی آن را گرفت، عقلاء مرتکب آن را مستحق قتل نمی دانند لذا این مطلب قرینه نمی شود که موضوع را افساد فی الارض بدانیم.

ان قلت: از آن جا که قبول کردیم آیه قبلی (آیه ۳۲ سوره مائده) فی نفسها، دلالت می کند بر این که کسی که فساد فی الارض می کند مستحق قتل است و اطلاق آن را پذیرفتیم، لذا همین آیه قرینه می شود بر این که این آیه نیز همان فساد فی الارض را بیان می کند و موضوع حکم در این آیه نیز

یسعون فی الارض فساداً می باشد و یا حداقل یسعون فی الارض و محاربه هر دو مستقلاً موضوع حکم است؛ زیرا در آیه قبلی (۳۲) به صورت ضمنی بیان شد که فساد فی الارض مساوی با استحقاق قتل است و در این آیه نیز بیان شده است که محاربه الله و رسوله و مفسد فی الارض دارای حکم قتل و ... می باشد.

قلت: با تأملی که در دو آیه مبارکه می شود، روشن می شود که آیه قبلی اگر قرینیت بر عکس نداشته باشد، قرینیتی بر این مطلب ندارد؛ زیرا از آیه قبلی استفاده شد که علی الاطلاق، فساد فی الارض استحقاق قتل می آورد و بلافاصله بعد از آن گفته شده است کسانی که محاربه می کنند و افساد در ارض می کنند، کشته می شوند، و اگر آیه اول بخواهد قرینه برای آیه دوم شود از لحاظ عرفی فصاحت نخواهد داشت، به خلاف این که بگوییم، آیه دوم حصه خاصه ای را بیان می کند؛ یعنی در صدد بیان حکم افساد فی الارض بالمحاربه است، در این صورت با اطلاق آیه قبلی تفاوت دارد و همان اطلاق تکرار نشده است و دارای فصاحت است و لذا آیه قبلی قرینه ای برای آیه بعدی نخواهد بود.

آن چه تا به حال بیان شد، بررسی دو آیه لو خلی و طبعه بود بدون توجه به قرائن خارجی و روایات، اما باید دید با توجه به قرائن و روایات چه مفهومی از آیه برداشت می شود و آیا رادعی از آخذ به ظهور آیه اول و آیه دوم علی فرض داشتن ظهور وجود دارد یا نه؟ خلاصه بررسی دو آیه ۳۲ و ۳۳ سوره مائده:

آیه اول دلالت داشت که فساد فی الارض استحقاق قتل می آورد و آیه دوم یا ظهور دارد در این که افساد فی الارض بالمحاربه حکم خاصی دارد و یا این که مجمل است و قدر متیقن آن افساد فی الارض بالمحاربه است.

علماء از جمله بعض مشایخ ما رحمهم الله ذکر کرده اند که به هر حال حتی اگر قبول کنیم آیه ۳۳ یا آیه ۳۲ دلالت بر این معنا دارد باید از آن رفع ید کنیم و بعضی علی الاجمال و بعضی علی التفصیل این مطلب را پذیرفته اند. بیان ذلک:

ما یقین داریم بعضی از مراتب افساد فی الارض وجود دارد که حکم آن قتل یا یکی از آن چهار حکم نیست، پس معلوم می شود که آیه مبارکه در مقام بیان نیست و لذا اطلاق نخواهد داشت. نظیر این حرف را سید خوئی رحمه الله ذکر کرده اند و در موارد متفاوتی فرموده اند که وقتی به اطلاقی برخورد می کنیم اگر یقین کنیم که مواردی نمی تواند تحت این اطلاق باشد، استنتاج می شود که این اطلاق

مراد نبوده و در مقام بیان نمی باشد و لذا باید قدر متیقن آن را أخذ کرد. مثلاً اسراف دامنه وسیعی دارد و بلاشبهه مراتب پائین اسراف حرام نیست، مثلاً آب ته لیوان را دور ریختن حرام نیست در حالی که خداوند فرموده است <ان المسرفین هم اصحاب النار> مسرفین اصحاب آتش هستند؛ یعنی هر کس از مسرفین بود مستحق آتش است. در چنین مواردی سید خوئی رحمه الله می فرماید قطعاً اطلاق آیه نمی تواند مراد باشد؛ زیرا مواردی هست که اسراف است اما حرام نیست، پس آیه مسرفین خاصی را می گوید و لذا نمی توان به اطلاق آن تمسک کرد؛ زیرا در مقام بیان نیست. عین همین کلام را بعضی مشایخ ما در مانحن فیه جاری کرده اند و فرموده اند بعضی افساد فی الارض، حکم قتل یا سه حکم دیگر را ندارد، پس آیه در مقام بیان نیست و اطلاق ندارد. البته ایشان مثالی را ذکر نکرده اند لعل نظر ایشان به مواردی مثل همان کسی باشد که محصولات مردم را دچار آفت می کند، چنین شخصی تعزیر می شود و باید غرامت بدهد اما او را نمی کشند.

ولکن اصل این مبنا با این گستردگی که باعث می شود ما از اطلاق رفع ید کنیم، مبنای درستی نیست؛ اگر ما اطلاق را در جایی احراز کردیم باید به آن أخذ کنیم. بله جاهایی که می دانیم مراد نیست و تقیید شده است، طبیعی است که به اطلاق عمل نمی کنیم ولی به واسطه خروج آن ها از کجا بدانیم که اساساً اطلاق مراد نیست و متکلم در مقام بیان نمی باشد. در مانحن فیه، آیه شریفه در مقام بیان است و حدود و ثغور استحقاق قتل را بیان می کند و اطلاق دارد. بله ما می دانیم مواردی از آن خارج است، چنین مواردی دارای مقید لبی هستند مثل این که می گوئیم نسبت به عبارت لعن الله بنی امیه قاطبه، اگر شخصی مؤمن از بنی امیه بود، از این لعن خارج است.

## اشکال

اشکالی در این جا مطرح می شود که به هر حال این احکام حد هستند و غایت سقوط حد در آیه ۳۳، جائی است که این گونه افراد توبه کنند (من قبل أن تقدرُوا علیهم) و در این صورت این حد الهی ساقط می شود، ولیکن ما می بینیم مواردی در اسلام وجود دارد که مصداق محاربه الله ورسوله و فساد فی الارض هست، ولی اگر توبه هم نکند حد قتل از آن ها ساقط است و لذا چه بسا کشف کنیم که اطلاق این آیه مراد نیست و چیز دیگری مراد است. از جمله این موارد بغاة هستند؛ یعنی کسانی که بغی بر امام می کنند (فته باغیه) مانند اصحاب جمل که هم بر امام شمشیر کشیدند و هم فساد فی الارض مرتکب شدند، و درعین حال وقتی شکست خوردند، حتی عده ای توبه نیز نکردند ولیکن امام علیه السلام فرمودند که، من القی سلاحه فهو آمن، و بلکه می دانیم در فته باغیه اگر لشگر آن ها از هم

پاشیده شود و گروهی باقی نماند که فرار کنند و به آن‌ها ملحق شوند، قتل آن‌ها جایز نیست ولو توبه نیز نکنند، در حالی که این جا همگی مصداق آیه شریفه هستند و مشمول این حکم می‌شوند، همچنین افرادی هستند که شهر سلاح می‌کنند و محارب و مفسدند و در عین حال اگر توبه کنند از این عمل، توبه آنان پذیرفته نمی‌شود مثل کفار خصوصاً مشرکین که صرف توبه از افساد موجب رفع قتل از آنان نمی‌شود. در نتیجه معلوم می‌شود که این آیه معنای عامی ندارد که همه جا را شامل شود بلکه مربوط به گروه خاصی است و آن گروه عبارتند از قطاع‌الطریق و امثال آن‌ها شامل بغاة و کفار و ... نمی‌شود و از ابتداء معنای خاصی از آیه اراده شده است. البته نقض‌های دیگری نیز وجود دارد ولی مهمترین نقض همین دو مورد است.

## جواب اشکال

اولاً: این اشکال علی فرض ورود مربوط به آیه ۳۳ است نه آیه ۳۲.

ثانیاً: اما در مورد کفار، این سخن درست نیست؛ زیرا سیاق آیه اساساً مربوط به غیر کفار است و مربوط به گروهی است که داخل مسلمین و داخل اجتماع مسلمین شمرده می‌شوند؛ زیرا می‌فرماید گروهی که محاربه با خدا و رسول خدا و فساد فی الارض می‌کنند، این حکم را دارند مگر آن‌ها که قبل از این که بر آن‌ها قدرت پیدا کنند، توبه کنند؛ یعنی گروهی که داخل در اجتماع مسلمین هستند و می‌توانیم بر آن‌ها مسلط شویم، حال اگر قبل از تسلط بر آن‌ها، توبه کردند توبه آن‌ها پذیرفته می‌شوند، لذا تنها شامل کسانی است که مسلمان هستند یا حداقل اهل ذمه هستند و داخل در اجتماع اسلامی هستند و لکن نظر به کفار ندارد، و مفسرین نیز به خصوص این مطلب توجه کرده‌اند؛ زیرا حتی اگر کفار از محاربه خودشان توبه کنند، کفایت نمی‌کند بلکه کافر یا باید اسلام بیاورد و مسلمان شود و یا کشته شود و یا این که اگر اهل کتاب است جزیه بدهد، لذا معلوم می‌شود این آیه مربوط به امور داخلی مسلمین یا نهایتاً اهل ذمه است، لذا خروج کفار نقض بر آیه شمرده نمی‌شود.

اما در مورد بغاة که داخل مسلمین هستند، باید گفت:

اولاً: مانعی ندارد که این افراد تخصیص خورده باشند؛ یعنی محاربین و مفسدینی که تحت عنوان بغاة هستند با خصوصیتی که در فقه آمده، احکام خاص به خود را دارند و نمی‌توانیم با خروج یک مورد از آیه، کشف کنیم که اطلاق آیه مد نظر نبوده است بلکه خروج این مورد دلیل خاص خود را داشته است.

ثانیاً: از کجا معلوم که واقعاً آیه شامل آن‌ها نشود؟

اگر واقعاً باغی، محارب و مفسد فی الارض باشد، چرا آیه شامل او نشود؟! این که امیر المؤمنین علیه السلام درجمله فرمودند، کسانی را که فرار کرده اند دنبال و تعقیب نکنید، لعل از اختیارات خودشان به عنوان امام المسلمین استفاده کرده اند، کما این که بعضی روایات به آن اشاره کرده و ذکر شده است که از آن جا که امیر المؤمنین علیه السلام می دانستند بعد از خودشان دولت باطل به قدرت می رسد و اگر با منت با این افراد برخورد نمی کرد بعدها با شیعه او نیز بدرفتاری می کردند و لهذا حضرت سنتی را پایه گذاری کرد تا خلفاء جور بعد حضرت نتوانند سوء استفاده کنند.

و شاهد بر این مطلب از کلمات فقهاء این است که عده ای از فقهاء (عامه و خاصه) در بغاۃ گفته اند احکام بغاۃ مربوط به گروه قدرتمند دارای انسجامی است که بر امام علیه السلام خروج کرده باشند، ولی اگر تعداد اندکی مثلاً ده نفر باشند ولی قدرت و انسجامی نداشته باشند، احکام بغاۃ را ندارند، سپس صاحب جواهر رحمه الله می گوید، اگرچه این گروه اندک حکم بغاۃ را ندارند ولی مانعی ندارد که حکم محارب بر این افراد جاری شود، این سخن آیت آن است که آیه اطلاق دارد و این موارد را نیز شامل می شود و تنها موردی را که قطع داریم حکم بغاۃ را دارد، از آیه خارج می شود و در بقیه موارد حکم محارب باقی است و بنابراین این تقض نیز وارد نیست. لاسیما دلیلی که احکام بغاۃ را بیان می کند، دلیل لبی است و عمدتاً اجماع است.

## اشکال دیگر

مواردی وجود دارد که فساد فی الارض صادق است اما حکم آن ها قتل نیست و حد خاص و یا تعزیر برای آن ها ثابت شده است. از جمله این که، مثلاً زنی باشد که لاتدفع ید لابس و عده زیادی را به خودش دعوت کند، چنین مواردی فساد فی الارض است و طبق آیه، حکم او قتل است درحالی که حکم چنین شخصی همان حکم زنا می باشد، و یا فردی فاحشه خانه دائر کند.

### جواب

اولاً: اگر واقعاً ثابت بشود که چنین مواردی بیش از حد زنا یا تعزیر وجود ندارد، می پذیریم که آیه مبارکه تخصیص خورده است.

ثانیاً: اگر ثابت نشود، می توان به عنوان زنا حد زنا بر او جاری کرد و به عنوان افساد فی الارض حکم فساد فی الارض را بر او جاری کرد و دلیل نداریم که از اطلاق آیه رفع ید کنیم.

همچنین گفته شده است اگر کسی قوادی کند، مشهور فقهاء فرموده اند حد او ۷۵ ضربه شلاق است و عده ای نیز چون روایت آن را قبول نکرده اند، فرموده اند چنین عملی دارای تعزیر است با این

که اگر قوادی سعه پیدا کند از مصادیق افساد فی الارض است، لذا معلوم می شود که این آیه اطلاقاً ندارد.

در جواب این مورد نیز می گوییم:

اولاً: قوادی در حدی که صدق فساد فی الارض کند، چرا حکم مفسد فی الارض را نداشته باشد؟!

ثانیاً: برفرض اگر حکم خاصی برای قوادی ثابت شود، می گوییم این مورد تخصیص خورده است و نقضی بر اطلاق آیه وارد نمی شود.

نقض دیگر این است که گفته شده است طبق این آیه، اصحاب آراء باطله که مصداق بارز فساد فی الارض هستند، محکوم به قتل هستند درحالی که نمی توان به قتل آن ها ملتزم شد.

این نقض نیز صحیح نیست؛ زیرا:

اولاً: در مورد اصحاب آراء باطله، روایتی داریم که امام علیه السلام دستور به قتل آن ها دادند، ولی سند آن درست نیست، اما نقل شده است که حضرت علیه السلام فرمودند هر کسی مرا از دست فارس بن حاتم راحت کند بهشت را برای او ضمانت می کنم (فارس بن حاتم اهل بدعت بود) و او را کشتند، لذا نمی توان گفت که حکم اصحاب آراء باطله، قتل نیست.

ثانیاً: بر فرض حکم اصحاب آراء باطله قتل نباشد، می گوییم این مورد نیز ولو از مصادیق افساد فی الارض است، اما از حکم مفسد فی الارض خارج شده است و هیچ مانعی بر این معنا وجود ندارد و ما هرگز نمی توانیم یقین کنیم که آیه از اساس در مقام بیان نیست. نهایت چیزی که می توان گفت این که در مواردی با این که عنوان مفسد فی الارض صادق است، حکم مفسد فی الارض را ندارند و از این حکم تخصیص خورده اند.

بیان دیگری برای نفی تعمیم معنی مفسد فی الارض در آیه مبارکه، ذکر شده است که ما اگر به کتب تفاسیر و فقه رجوع کنیم، می بینیم که در ذهن هیچ مفسر یا فقیهی نبوده است که آیه ۳۳ سوره مائده غیر از قطاع الطريق و مفسدین خاصی را شامل شود، بلکه همه مفسرین و فقهاء این آیه را در مورد قطاع الطريق و افرادی خاص دانسته اند و اقوی شاهد این معنا این است که با وجود پرسش های فراوانی که در مورد این آیه و کیفیت تفسیر آن شده است، هیچ کس سؤال نکرده است که آیا آیه، هر مفسد فی الارضی را شامل می شود یا مفسد فی الارض خاصی مد نظر بوده است؟ و هیچ تفصیلی از راوی و یا امام علیه السلام در این زمینه نقل نشده است و این شاهد بر این است که مفروغ عنه و مسلم



بوده است که آیه گروه خاصی را اراده کرده است و آن گروه خاص همان قطاع الطريق و کسانی هستند که برای ترساندن مردم، به روی آن ها سلاح می کشد.

### نقد و بررسی این بیان

حقیقت آن است که اولاً: چه بسا علماء و یا روایات تنها یک مصداق این آیه را ذکر کرده اند که مصداق واضح این آیه بوده است و منکر سایر مصادیق نشده اند و عمدتاً این بیان مربوط به آیه ۳۳ (انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله...) می باشد اما این سخن در ذیل آیه ۳۲ سوره مائده مطرح نشده است.

ثانیاً: این ادعا که عنوان افساد فی الارض توسط فقهاء به عنوان یک عنوان مستقل در نظر گرفته نشده است، ادعای صحیحی نیست، بلکه خیلی جاها دیده می شود که اشعار به این عنوان وجود دارد و معلوم است که به این عنوان توجه داشته اند و این عنوان نیز می تواند موجب جریان حکم قتل شود و ما در آینده به عبارات علماء اشاره می کنیم.

پس این بیان هم دلیل نمی شود که اطلاق آیه را تقیید بزینم و بگوئیم لفظ آیه عام است و اراده خاص شده است؛ زیرا دلیلی نداریم.

### دلایل روایی علیه تمسک به اطلاق آیه

آن چه بیان شد، قرائن خارجی بود که در مورد عدم اراده اطلاق آیه بیان شد، و لکن به یکسری قرائن روایی تمسک شده که این دو آیه لاسیما آیه ۳۳ مربوط به همان قطاع الطريق و من شهر السلاح لإخافة الناس است و ربطی به مفسد فی الارض به معنی اعم ندارد و روایاتی را در این زمینه مطرح کرده اند که به بعضی از آن ها اشاره می کنیم:

وسائل الشیعه - ابواب حد محارب - باب اول (اقسام حدوده و احکامه) حدیث ۱ (سند تمام است):

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِي أَيُّوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ شَهَرَ السَّلَاحَ فِي مِصْرٍ مِنَ الْأَمْصَارِ فَعَفَّرَ اقْتِصَّ مِنْهُ وَ نَفَى مِنْ تِلْكَ الْبَلَدِ وَ مَنْ شَهَرَ السَّلَاحَ (فِي مِصْرٍ مِنَ) الْأَمْصَارِ وَ ضَرَبَ وَ عَقَرَ وَ أَخَذَ الْمَالَ وَ لَمْ يَقْتُلْ فَهُوَ مُحَارِبٌ فَجَزَاؤُهُ جَزَاءُ الْمُحَارِبِ وَ أَمْرُهُ إِلَى الْإِمَامِ إِنْ شَاءَ قَتَلَهُ وَ صَلَبَهُ وَ إِنْ شَاءَ قَطَعَ يَدَهُ وَ رِجْلَهُ قَالَ وَ إِنْ ضَرَبَ وَ قَتَلَ وَ أَخَذَ الْمَالَ فَعَلَى الْإِمَامِ أَنْ يَقْطَعَ يَدَهُ الْيُمْنَى بِالسَّرِقَةِ ثُمَّ يَدْفَعُهُ إِلَى أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ فَيَتَّبِعُونَهُ

بِالْمَالِ ثُمَّ يَقْتُلُونَهُ قَالَ فَقَالَ لَهُ أَبُو عُبَيْدَةَ أَرَأَيْتَ إِنْ عَفَا عَنْهُ أَوْلِيَاءُ الْمَقْتُولِ قَالَ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ إِنْ عَفَوْا عَنْهُ كَانَ عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يَقْتُلَهُ لِأَنَّهُ قَدْ حَارَبَ وَ قَتَلَ وَ سَرَقَ قَالَ فَقَالَ أَبُو عُبَيْدَةَ أَرَأَيْتَ إِنْ أَرَادَ أَوْلِيَاءُ الْمَقْتُولِ أَنْ يَأْخُذُوا مِنْهُ الدِّيَّةَ وَ يَدْعُونَهُ أَلَهُمْ ذَلِكَ قَالَ لَا عَلَيْهِ الْقَتْلُ.

فرموده اند اگر کسی در مصری از امصار اسلحه بکشد و کسی را زخمی کند، قصاص می شود و از آن شهر تبعید می شود، و کسی که سلاح بکشد و زخمی کند و مال ببرد، محارب است امر او به دست امام علیه السلام است، اگر خواست او را به دار می آویزد و اگر خواست دست و پایش را ضربدری قطع می کند و اگر کسی را به قتل برساند و مال او را ببرد، امام علیه السلام باید دست راست او را به خاطر سرقت قطع کند و اموال را از او بگیرند و سپس او را بکشند و حتی اگر اولیاء مقتول او را عفو کنند، امام علیه السلام باید او را بکشد؛ زیرا هم محارب است، هم آدم کشته است و هم سرقت کرده است.

استدلال شده است که در این روایت تفصیلی داده شده، ولی موضوع همه این احکام کسی است که با سلاح کاری را انجام داده باشد و ربطی به کسی که بدون سلاح و مخفیانه اعمال خود را انجام می دهد، ندارد مانند بسیاری از قاچاقچیان، لذا معلوم می شود موضوع آیه مفسد خاصی است و آن مفسد بالمحاربه است و آن هم کسی که با سلاح و با ترساندن مردم به حرب برخیزد.

### نقد و بررسی این بیان

این اشکال بر کسانی وارد است که قائلند از آیه ۳۳ سوره مائده (انما جزاء الذین ...) استفاده می شود که مفسد فی الارض محکوم به قتل است و لکن از آن جا که ما از آیه ۳۲ سوره مائده (من أجل ذلك كتبنا على بنی اسرائیل...) استفاده کردیم که مفسد فی الارض مستحق قتل است و فقط در آیه ۳۳ قدر متیقن را قبول کردیم که همان افساد بالمحاربه باشد، این اشکال بر ما وارد نیست. علاوه بر این مطلب، لعل کسی که از آیه ۳۳ استفاده کرده از نظر خود دفاع کند و بگوید، از آیه به دست می آید که مفسد فی الارض محکوم به قتل است ولی در عین حال این روایت نیز بیان می کند که نوع خاصی از مفسد فی الارض یعنی مفسد محارب، این حکم را دارد و اگر روایت نبود، این مطلب دانسته نمی شد، کما این که ظاهر روشن آیه، تخییر در انجام یکی از چهار حکم است، اما روایت بیان می کند که مثلاً اگر کسی را کشت، باید به قتل برسد و نفی در ارض ندارد، بنابراین مانعی ندارد که بگوییم این روایت حصه خاصی از افساد فی الارض را بیان می کند.

باز روایات دیگری نظیر این روایت وجود دارد که در آن‌ها تفصیل داده شده که در چه جاهایی حکم قتل و در چه مواردی حکم نفی بلد و ... جاری است و گفته شده است از این روایات به دست می‌آید که موضوع این احکام، کسی است که شهر سلاح کند و مفسد فی الارض علی الاطلاق، شهر سلاح ندارد و ممکن است بسیار ظاهر الصلاح باشد و با حيله، اعمال خود را پیش ببرد، که جواب این اشکال نیز همانند جوابی است که از استدلال به روایت فوق ذکر کردیم.

از مجموع آن چه ذکر کردیم، روشن شد که اشکالاتی که آقایان مطرح کرده‌اند، دفع می‌شود و پذیرفتیم که آیه ۳۲ سوره مائده دلالت دارد که مفسد فی الارض به اطلاقه مستحق قتل است مگر دلیل خاصی قائم شود که نوع خاصی از مفسد فی الارض حکم خاص را دارد و آیه ۳۳ سوره مائده به نظر ما دلالت بر حکم مفسد فی الارض علی الاطلاق ندارد و قدر متیقن آیه آنست که مفسد بالمحاربه دارای احکام مذکور در آیه شریفه است.

حال باید دید که مراد از افساد فی الارض چیست؟

قبلاً بیان شد که افساد فی الارض با مطلق افساد تفاوت دارد و فی الارض فقط ظرف افساد نیست، و سیاق و تکرار آیه در قرآن، این مطلب را به ما القاء می‌کند که منظور افسادی است که زمین را فرا می‌گیرد و دارای سعه است ولی حدود این افساد چه اندازه باید باشد؟ تا چه مقدار کشش دارد؟ شبهه ای نیست که افساد فی الارض دو قسم است: ۱- نوعی افساد فی الارض که عقلاء آن را افساد می‌دانند، مثلاً کسی بدون جهت، آدم کشی کند و اموال و اعراض مردم را به صورت شدید مورد تاخت و تاز قرار دهد، این موارد هم نزد عقلاء و هم نزد شارع افساد فی الارض است. در این قسم ظاهراً بدون هیچ مشکلی می‌توانیم بگوییم کسی که مرتکب این گونه اعمال شود مستحق قتل است.

اما قسم دیگری از افساد فی الارض وجود دارد که در واقع اموری بر اساس دیدگاهی افساد است و اما بر اساس دیدگاه دیگر افساد نیست، مثلاً گسترش غناء و استعمال بدون ضرر آلات ملاحی، یا ابتلاء مردم به شطرنج و قمار، قطعاً افساد واقعی است ولی عقلاء لاقلاً مراتبی از این اعمال را افساد نمی‌دانند، حال آیا آیه این گونه افسادها را شامل می‌شود؟

گفتیم که مقصود از افساد فی الارض، افساد گسترده ای است که به نحوی ارض بما هی محل سکونت انسان را به فساد می‌کشاند و یا نوعی عمق و ریشه داشته باشد تا افساد فی الارض صادق باشد، در هر حال در این آیه ۳۲ سوره مائده فی الارض، قید افساد است نه فقط ظرف افساد، البته مانعی ندارد که در موارد دیگری در قرآن، فی الارض فقط برای بیان ظرفیت باشد، آن چه مهم است

این است که بدانیم آیا مقصود از فساد فی الارض، فسادی است که همه عقلاء فساد آن را قبول دارند و خلاف فطرت انسانی است، یا این که مقصود از فساد، معنای اعم یعنی فساد واقعی است ولو عقلاء بدون کمک آن را نفهمند؟

شبهه ای نیست که آن چه که نزد همه عقلاء فساد است مشمول آیه می شود، ولی ممکن است اموری نزد شرع، فساد شمرده شوند، اما عقلاء آن را فساد نمی شمارند. مثلاً غیبت کردن یا تهمت زدن در سطح وسیع، چه بسا نزد عقلاء فساد شمرده نشود و یا اشاعه فساد جنسی و ترویج بعضی از افکار، نزد عقلاء فساد شمرده نشود ولی عند الشارح فساد محسوب گردد، در چنین مواردی نیز بعید نیست بگوییم که آیه شامل این امور نیز می شود؛ زیرا فی الواقع فساد است و اسلام آن را نخواست است و نظم جامعه را برهم می زند و لهذا اگر کسی این گونه گناهان را در سطح وسیعی انجام دهد که جامعه را به تباهی می کشاند، فساد فی الارض صادق است هر چند عقلاء آن را فساد فی الارض نشمارند، نهایت این که در فسادهای عقلاتی هر عاقلی متوجه قبح این اعمال هست و لهذا عذر او در انجام این اعمال پذیرفته نمی شود اما در فسادهای خاص، ممکن است در حق کسی احتمال داده شود که او جاهل به حرمت و فساد است. مثلاً فرض کنید کسی در حد وسیعی مردم را مبتلا به شرب خمر کند و در عین حال چون این فرد جدید الاسلام می باشد و در دین محرف خودش این عمل رجحان داشته است، عذر او پذیرفته می شود ولو کارش افساد است اما عقوبت او ساقط است.

## اشکال

ربما گفته می شود که اصلاً فساد فی الارض شامل اشاعه مواد مخدر و بعض منکرات جنسی و از این قبیل نمی شود؛ زیرا در روایات و استعمال عرب و قرآن کریم، به فساد جنسی و فساد معاملی، فساد اطلاق نشده است.

## دفع اشکال

حال بر فرض چنین اطلاقی در قرآن و روایات نباشد، ولی دلیل نمی شود که لغت شامل این موارد نشود؛ زیرا اگرچه مثلاً در مورد فساد جنسی، لغت فاحشه و فحشاء به کار رفته است، اما مانعی ندارد که لغتاً اطلاق افساد شامل این موارد هم بشود؛ زیرا فساد فی الارض امری است که یهلک الحرث و النسل، آیا واقعاً مواد مخدر و افیونی، خانواده ها و نسل را نابود نمی کند؟!

ثانیاً: یقین نداریم که در هیچ کجا چنین اطلاقی موجود نباشد، بلکه چنین استعمالی موجود است؛ مشایخ ثلاثه روایت کرده اند: عن محمد بن الفیض، قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن المتعة؟ قال: نعم إذا كانت عارفة... إلى أن قال: وایکم و الکواشف و الدواعی و البغایا وذوات الازواج... قلت: فالدواعی قال: اللواتی یدعون الی أنفسهن وقد عرفن بالفساد... وسائل ج ۲۱ ص ۲۸، که ظاهر آن است که مراد از فساد در این جا زنا می باشد. همچنین در مورد ازدواج آمده است که اذا جاءکم من ترضون خلقه و دینه فزوَّجوه الا تفعلوه تکن فتنة فی الأرض و فساد کبیر.

می دانیم که اگر کسی در خواست ازدواج دیگری را نپذیرد این گونه نیست که همیشه فساد مالی و نفسی و یا عرضی به دنبال داشته باشد و چه بسا فساد دیگری باشد که بعید نیست آن هم مراد باشد، پس علی القاعده فساد در معنی اعمی استعمال شده است. فتأمل.

همچنین برای اثبات این مطلب که مراد از افساد در آیه کریمه موارد خاصی از افساد است نه مطلق افساد فی الارض، به روایاتی تمسک کرده اند؛ از جمله روایتی است که سند آن صحیح است، در ابواب حد سرقت، قریب به این مضمون آمده است که قال المیر المؤمنین علیه السلام لا أقطع فی الدغارة المعلنة و هی الخلسة ولكن أعزّره (حدیث ۱- باب ۱۲- ابواب حد سرقت)، روایات ۶۴ و ۷ نیز همین مضمون را می رساند.

گفته شده که دغاره معلنه مصداق بارز فساد فی الارض است، لذا معلوم می شود که اطلاق آیه مراد نمی باشد.

#### جواب

اولاً: بر فرض اگر چنین حکمی برای دغاره معلنه ثابت شود، می تواند تخصیصی نسبت به آیه محسوب شود.

ثانیاً: دغاره معلنه به معنای خلسه (اختلاس) است؛ یعنی کسی که روی اموال مردم دست می اندازد و اگرچه مخفیانه دزدی نمی کند اما مال مردم را تصاحب می کند، حضرت علیه السلام در چنین موردی فرمودند که حد سرقت جاری نمی کنم بلکه او را تعزیر می کنم.

مثلاً در روایت چهارم همین باب آمده است که ان امیر المؤمنین اُتی برجل اختلس دُرّة من اذن جاریة فقال هذه الدغارة المعلنة فضربه و حبسه. همان طور که ملاحظه می کنید دغارة معلنة مساوی فساد فی الارض نیست بلکه می تواند فساد جزئی باشد پس الزاماً حکم فساد فی الارض را ندارد. بلی اگر در جایی به حد فساد فی الارض رسید حکم آن را خواهد داشت.

ان قلت: گفتید چون ممکن است دغارة معلنة گسترش نداشته باشد لهذا ممکن است افساد في الارض بر آن صادق نباشد در حالی که می دانیم در بعضی موارد امام علیه السلام علی الاطلاق لُصَّ را محارب دانسته اند و حکم مفسد في الارض را بر آن حمل کرده اند، لذا دغارة نیز اگرچه ممکن است مورد واحدی باشد اما با این حال باید حکم مفسد في الارض را داشته باشد.

روایات باب ۷ از ابواب حد محارب حدیث ۲۰۱، روایت اول سند ندارد:

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْبَرْقِيِّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ السَّرِيِّ عَنْ مَنْصُورٍ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اللَّصُّ مُحَارِبٌ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ فَأَقْتُلُوهُ فَمَا دَخَلَ عَلَيْكَ فَعَلَىٰ. وَ عَنْهُ (عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى) عَنْ غِيَاثِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِذَا دَخَلَ عَلَيْكَ اللَّصُّ يُرِيدُ أَهْلَكَ وَمَالَكَ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْدُرَهُ وَتَضْرِبَهُ فَاْبْدُرَهُ وَاضْرِبْهُ وَقَالَ اللَّصُّ مُحَارِبٌ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ فَأَقْتُلْهُ فَمَا مِنْكَ مِنْهُ فَهُوَ عَلَىٰ.

قلت: واقع این است که معنایی که از افساد في الارض می فهمیم با یکمرتبه دزدی کردن صادق نیست خصوصاً اگر بدون سلاح دزدی کند، اما طبق این روایات، می پذیریم یک فرد تبعدی داخل این عنوان شده است و حکمت آن به خاطر حفظ امنیت جامعه است؛ زیرا چنین افرادی امنیت جامعه را برهم می زنند و شاهد این معنا که این حکم یک حکم تبعدی است، این است که اگر این دزد، دزدی را انجام دهد و بعدها اقرار به عمل خود کند فقط حد سرقت با شرائطش جاری است نه قتل، لذا این حکمی که امام علیه السلام بیان می کنند یک فرد تبعدی است. همین طور بعضی موارد دیگری نیز ممکن است بدون کمک روایات، تحت این عنوان قرار نگیرند ولی در عین حال مصادیق تبعدی این عنوان محسوب شوند، مثلاً در حدیث ۱- باب ۲ - ( ابواب حد محارب)، سند تمام است:

مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ رَبَّابٍ عَنْ ضُرَيْسٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ حَمَلَ السَّلَاحَ بِاللَّيْلِ فَهُوَ مُحَارِبٌ إِلَّا أَنْ يَكُونَ رَجُلًا لَيْسَ مِنْ أَهْلِ الرَّبِيَّةِ.

در این حدیث می فرمایند، کسی که در شب سلاح حمل کند، محارب است، ظاهر این است که لازم نیست شهر سلاح صدق کند، بلکه همین که حمل سلاح صدق کند محارب است مگر از افرادی باشد که مردم از حمل سلاح او شک نکنند و در نتیجه نترسند. لهذا اگر ما بودیم و آیه شریفه، کسی را فقط یکبار حمل سلاح کند، محارب و مفسد في الارض، نمی دانستیم، بنابراین تطبیق این عنوان بر چنین فردی، تبعدی است.

از سویی روایاتی داریم که از آن ها استفاده می شود که امام علیه السلام دستور قتل کسی را دادند که شهر سلاح نکرده بود ولی با افکار بدعت آمیز موجب فساد فی الارض شده بود که قبلاً ذکر کردیم (فارس بن حاتم). همین طور کسی که خانه دیگری را به آتش کشیده بود که آن هم ظاهراً به خاطر افساد فی الارض بوده است هر چند جای تأمل نیز هست.

فتمحصل:

هر کجا فساد واقعی صادق باشد استحقاق قتل وجود دارد مگر دلیلی حکم خاصی را بیان کند.

در پایان به دو نمونه از فتاوی علماء اشاره می کنیم که شاهدهی بر وسعت اطلاق افساد فی الارض است:

۱- می دانید قتل ذمی و عبد موجب قصاص نمی شود ولی برخی از قدماء فقهاء مثل ابی الصلاح (الکافی فی الفقه، ص: ۳۸۲) و ابن زهره (غنیة النزوع الی علمی الاصول و الفروع، ص: ۴۰۷) و غیرهما گفته اند که اگر کسی عادت به قتل اهل ذمه یا عبید داشت، او را می کشند چون افساد فی الارض کرده است.

۲- کسی که حرّه ای را بفروشد، برخی گفته اند قطع لفساده فی الارض، ولی از این که از باب افساد فی الارض باشد، لایخلو عن تأمل من غیر جهة واحدة. برخی استیناس های دیگر هم در کلمات فقهاء یافت می شود. به هر حال این گونه نیست که هیچکس از علماء مفسد فی الارض را مستحق قتل نداند و اصلاً این جهت مورد اعراض یا غفلت فقهاء باشد.

و از متأخرین مرحوم محقق اردبیلی در زبدة البیان ص ۶۶۶ در توضیح آیه شریفه >أنه من قتل نفساً بغير نفس أو فساد فی الأرض< می فرماید: أو بغير >فساد فی الأرض< قیل کالشرك و قطع الطریق او اشاره الی أن أحدهما كاف لجواز القتل و أن فی التحريم لابد من نفيهما، و الظاهر من الفساد اعم فیدل علی اباحة القتل للفساد و یدل علی جوازه لمطلق الفتنة ايضاً قوله تعالى: >والفتنة أشد من القتل< ولكن الفتنة و الفساد مجملتان غیر واضحتين، نعم، الظاهر ان ما یوجب القتل حدّاً داخل فيه مثل اللواط و زنی المحصن و نحو ذلك ولو وجد القائل بقتل من یوقع الفتنة و الفساد بین المسلمین بأن یفعل ما یوجب قتلهم ظلماً مثل الذی یسعی فی استحقاق قتل المؤمن بأنه رافضی و سبّاب و لیس كذلك و يجعل فتنة كبيرة لكان حسناً؛ والله أعلم.

و قدیم ترین استدلال به اطلاق فساد فی الارض حد اقل در آیه مبارکه ۳۳، چیزی است که شورشیان علیه عثمان به آن تمسک کردند؛ عثمان با تمسک به حدیثی گفت: انه لایحل الا قتل ثلاثة:

زان بعد احسان أو کافر بعد ایمان أو قاتل نفس بغير حق...، ولی شورشیان علیه عثمان در رد او گفتند: واما قولک لایحل دم الا یاحدی ثلاث، فإنا نجد فی کتاب الله إباحة دم غیر الثلاثة دم من سعی فی الأرض بالفساد... (شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۱۵۳)، که ظاهر آن است که خواسته اند به اطلاق آن تمسک کنند و گرنه اگر در مقام بیان نبود و اطلاق نداشت نمی توانست دلیل علیه عثمان باشد؛ زیرا به چه دلیل او مصداق آیه باشد و این که او قدر متیقن باشد احتیاج به مؤنه اضافه دارد.

اما در مورد حکم موجود در آیه ۳۳، آیا امام علیه السلام مخیر بین چهار حکم است؟  
ولو روایاتی داریم که بیان می کند امام مخیر است، اما روایاتی بیان می کند که خواستن امام باید طبق جنایتی باشد که فرد مرتکب شده است.

همچنین مراد از تبعید در آیه شریفه، تبعیدی است که در آن با شخص مراد و معامله و ... صورت نپذیرد و از حبس سخت تر باشد. و این که پایان تبعید چه مقدار است، بعضی فرموده اند، پایان تبعید به توبه شخص بستگی دارد، اما بعید نیست که بگوییم تبعید پایان ندارد و به هر حال حکمی اختلافی است.

والحمد لله رب العالمین

تیر ماه ۸۶

تقریر: سید حامد طاهری